

اکتبر پرچم ماست

هفتاد و چهارمین سالگرد انقلاب اکتبر برای همه آن‌هایی که از پیام این انقلاب الهام گرفته‌اند و زیر پرچم آن جنگیده‌اند ، فصل غم‌انگیزی است . اکنون این انقلاب حتی در زادگاهش- و شاید در آنجا بیش از هر جای دیگر- چیزی هم‌چون ایلغار مغول قلمداد می‌شود که نه فقط برای روسیه بلکه برای همه جهان مصائب و عقب‌ماندگی‌های بی‌شماری بیار آورده است . و غم‌انگیزتر از همه وضع کسانی است که روزی برای سوسیالیسم مبارزه می‌کرده‌اند و اکنون با تاسف و پشیمانی به گذشته خود می‌نگرند . در میان اینها کم نیستند کسانی که خود را بر باد رفته می‌دانند و اکتبر را مظهر تباهی می‌نگرند . در چنین شرایطی گرامی‌داشت سالگرد انقلاب اکتبر بدون پرداختن به مسائلی که بر ذهن‌ها فشار می‌آورند ، بی‌توجهی به پیام اکتبر است . به همین دلیل ، من با استفاده از این فرصت می‌خواهم به اختصار به چند سئوالی که اکنون بیش از همه در باره انقلاب اکتبر مطرح می‌شوند ، پردازم و امیدواریم بعدها بتوانیم بحث‌های تفصیلی و همه‌جانبه‌ای را در این باره سازمان بدهیم .

آیا اکتبر شکست خورده است؟

این روزها این اولین سئوالی است که برای هر کس مطرح می‌شود. وقتی لیبرال‌های شوروی و مطبوعات غربی با مودی‌گری حساب شده‌ای شکست کودتای سه روزه اوت گذشته را عنوان "انقلاب اوت" می‌بخشند، وقتی فعالیت حزب کمونیست اتحاد شوروی، حزبی که انقلاب اکتبر را رهبری کرده بود، ممنوع اعلام می‌شود، و وقتی شورای شهر لنین‌گراد، شهری که اکتبر از آنجا آغاز شد، تصمیم می‌گیرد نام این شهر را به سن پترزبورگ برگرداند و روز این نامگذاری مجدد را هر ساله به جای سالروز انقلاب اکتبر جشن بگیرد، ظاهراً دیگر کسی تردیدی ندارد که انقلاب اکتبر را نیز باید جزو انقلاب‌های ناموفق و شکست خورده به حساب آورد. من هم فکر می‌کنم که به یک لحاظ و البته به یک لحاظ اکتبر را باید انقلابی شکست خورده تلقی کرد. اگر بپذیریم که دولت بیرون آمده از بطن یک انقلاب، بی‌واسطه‌ترین عرصه برای ارزیابی نتایج آن انقلاب است. باید انقلاب اکتبر را انقلاب شکست خورده بدانیم. هدف اعلام شده انقلاب اکتبر برقراری دولت شوراها، یعنی حاکمیت بی‌واسطه اکثریت زحمتکش کشور بود. دولتی که در آن به قول لنین، همه تهیدستان می‌بایست سازمان می‌یافتند و مسلح می‌شدند و نهادهای قدرت دولتی را مستقیماً در دست می‌گرفتند و خودشان این نهادهای قدرت دولتی را تشکیل می‌دادند. دولتی که می‌بایست "نه فقط سازمان توده‌ای بلکه سازمان عمومی همه خلق مسلح" باشد. شکی نیست که حزب دولت-استالینی که در پنج شش‌دهه گذشته بر اتحاد شوروی حاکم بود نه فقط به دموکراسی مستقیم اکثریت زحمتکش شباهتی نداشت بلکه نقیض کامل آن بود. و برقراری آن به جای دولت شوراها کارگران و دهقانان جز شکست انقلاب اکتبر معنای دیگری نمی‌توانست داشته باشد. به این اعتبار، انقلاب اکتبر نه در هفتاد و چند سالگی، با انحلال حزب کمونیست اتحاد شوروی و با به زیر کشیده شدن مجسمه‌های لنین، بلکه در ده-دوازده سالگی، با "انقلاب از بالا"ی استالین شکست خورده است. بی‌تردید آنهایی که اکنون مجسمه‌های لنین را به زیر می‌کشند و توت‌های قدرت حزب کمونیست اتحاد شوروی را در هم می‌شکنند، کاملاً حساب شده عمل می‌کنند و دارند راه بازگشت بازار آزاد را به اتحاد شوروی هموار می‌کنند. و به همین دلیل فراموش نمی‌کنند که توت‌های جدیدی به جای توت‌های سرنگون شده بنشانند. مثلاً آقای ساپچاک، شهردار یا رئیس شورای لنین‌گراد، که به قول خودش می‌خواهد تا ده سال دیگر این شهر را به یکی از بزرگترین مراکز مالی اروپا تبدیل کند، خوب می‌داند که سرمایه نمی‌تواند در شهری که نام لنین بر خود دارد آرامش خاطر داشته باشد، اما در نام "پتر کبیر" اصالتی آرامش بخش می‌بیند. پتر نه تنها با لنین اصلاً قابل مقایسه نیست، بلکه با هر معیاری که قضاوت کنیم مردی به مراتب خودکام‌تر و بی‌رحم‌تر از استالین بوده است. اما تازیانه او نشان شورش بردگان نیست بلکه یادآور تسلیم و انقیاد آنان است و این دقیقاً آن چیزی است که به یک بورس مالی اعتماد و آرامش می‌بخشد. حقیقت این است که اگر انقلاب اکتبر پیروز می‌شد، شاید نیازی به برپائی توت‌های کمونیستی وجود نمی‌داشت. آیا لنینی که در زیر و بم‌های دموکراسی شورائی می‌زیست به مراتب واقعی‌تر و برانگیزاننده‌تر از جسدی مومیائی نبود که در ضریحی مقدس آرامیده است؟ فقط با از بین رفتن اولی بود که می‌شد دومی را به جای آن نشانند. وظیفه این جایگزینی بدون توجه به ویژگی شکست اکتبر غیر قابل فهم است. انقلاب اکتبر نه با بازگشت قدرت سرمایه‌داران و زمین‌داران بلکه با مسخ شدن دولت شوراها و رانده شدن طبقه کارگر و دهقانان از قدرت سیاسی بود که شکست خورد. "انقلاب دوم" یا "انقلاب از بالا"ی استالینی برای بیرون آوردن قدرت سیاسی از دست طبقه کارگر و دهقانان ناگزیر بود خود را "گسترش مشروع" انقلاب اکتبر قلمداد کند. "انقلاب دوم" نمی‌توانست بدون مساوی قلمداد کردن حاکمیت حزب طبقه کارگر با حاکمیت خود طبقه کارگر به پیروزی برسد، زیرا در این "دیالکتیک انقلاب - بازگشت" اکتبر چنان نیرومند بود که هر حمله رویارو به آن حتماً در هم می‌شکست. شکستن اکتبر از درون بود. در این جا بازگشت فقط با بت‌سازی از سمبل‌های اکتبر بود که می‌توانست بیگانگی‌اش را با انقلاب پوشیده بدارد و آن را از نفس بیندازد. اما با تامل در همین ویژگی شکست اکتبر در می‌یابیم که این انقلاب را از جهات دیگر باید یک انقلاب پیروز تلقی کرد. اگر میزان موفقیت یک انقلاب

را با ادامه تاثیرات و تغییراتی که در جهت اهدافش به وجود می‌آورد، ارزیابی کنیم، انقلاب اکتبر به راستی انقلاب بسیار موفقی است. تاثیرات و تغییراتی که اکتبر در جهان ما به وجود آورده با هیچ انقلابی قابل مقایسه نیست. بی‌تردید این انقلاب را باید جسورانه‌ترین و پربارترین اقدام بشریت زحمتکش در تمام طول تاریخ دانست. با این اقدام بود که انسان معاصر ناباوری خود را به نظم حاکم بر جهان، نظمی که در آن نابرابری، محرومیت و انقیاد اکثریت قاطع مردم امری طبیعی و ابدی می‌شد، به روشن‌ترین شکل ممکن بیان کرد. اکنون در پایانه‌های قرن بیستم بهتر می‌توان دید که بسیاری از ارزش‌ها و بدیهیات جامعه بورژوازی در متمدن‌ترین کشورها در آغاز این قرن، چقدر نامعقول و ظالمانه بوده‌اند. دگرگونی‌های عظیمی که در این مدت در ارزش‌ها و باورهای اکثر ملت‌ها صورت گرفته، بیش از هر چیز محصول انقلابات و پیکارهای زحمتکشانی بوده که نظام حاکم بر جهان را نامعقول و غیر قابل تحمل می‌دیدند. انقلاب اکتبر نخستین حلقه در زنجیره طولانی این انقلابات و جنبش‌های مردمی قرن ماست و به آغاز این قرن نزدیک به دو سوم جمعیت جهان در سرزمین‌هایی می‌زیستند که رسماً یا عملاً مستعمره و مایملک دولت‌های "متمدن" بورژوازی محسوب می‌شدند و این دولت‌ها مردم این کشورها را رسماً و صراحتاً عقب مانده‌تر و نابالغ‌تر از آن می‌دانستند که بتوانند در باره سرنوشت خودشان تصمیم بگیرند. در چنین شرایطی بود که اکتبر حق تعیین سرنوشت را بدیهی‌ترین حق هر ملت اعلام کرد. و این در حالی بود که انترناسیونال دوم درست در رابطه با همین مساله از هم پاشیده بود و بخش اعظم رهبران سوسیال دموکراسی ملل "متمدن" به حمایت از دولت‌هایشان برای بزرگترین قصابی که تاریخ انسانی تا آن موقع به خود دیده بود، هورا می‌کشیدند. انقلاب اکتبر با دفاع قاطع و بی‌قید و شرط از حق تعیین سرنوشت ملی-که یکی از ارکان اساسی دموکراسی است نه تنها جسورانه‌ترین حمله توده‌ای به بنیادهای نظام استعماری حاکم بر جهان را تدارک دید و سازمان داد، بلکه شعار انترناسیونالیسم پروлетری را در چهار گوشه جهان طرح کرد و زمینه‌ای واقعی برای از بین بردن نفرت مردم و همبستگی بین‌المللی زحمتکش‌ها به وجود آورد. اکتبر بود که جنبش کارگری را با تمام جنبش‌های پیشرو قرن ما پیوند زد و به طلایه‌دار همه این جنبش‌ها تبدیل کرد. اکتبر بود که راه اندیشه روشنائی بخش مارکسیسم را به میان میلیون‌ها انسان لگد مال شده گشود و آنان را از نیروی شگرفی که با همبستگی‌شان ایجاد می‌شود، آگاه ساخت. اکتبر بود که به جنگ‌های دهقانی قرن ما، یعنی عظیم‌ترین و انبوه‌ترین جنبش‌رهای بخش تمام تاریخ انسانی، الهام بخشید و مهم‌تر از همه اکتبر بود که خصلت غیر انسانی و غیر عقلانی "عقلانیت" بورژوازی را به میلیون‌ها انسان نشان داد و امکان و ضرورت مبارزه برای پی‌ریزی نظامی انسانی و عقلانی را در برابر آن‌ها قرار داد. اگر در دنیای امروز ما حتی بسیاری از بورژواها ناگزیرند از "دولت رفاه" و پاره‌ای تامین‌های اجتماعی دفاع کنند و اگر در بسیاری از کشورهای متروپل سرمایه‌داری کارگران و زحمتکش‌ها توانسته‌اند در این زمینه دستاوردهایی را از چنگ سرمایه بیرون بکشند، سهمی را که توفان اکتبر در این میانه داشته است، نباید فراموش کرد. و همچنین نباید فراموش کرد که یکی از دستاوردهای اکتبر که این روزها معمولاً نادیده گرفته می‌شود- سیستم تامین اجتماعی به مراتب گسترده‌تری بود که در اتحاد شوروی و سایر کشورهای "سوسیالیسم موجود" به وجود آمد. چیزی که بوروکراسی حاکم ناگزیر بود به عنوان نشانه مشروعیت خود برای اثبات پیوندش با آرمان‌های اکتبر آن را تحمل کند. و این درست همان چیزی است که سرمایه‌داری حتی در پایانه‌های قرن بیستم حاضر به تحمل آن نیست و مدافعان سرمایه و "بازار آزاد" نخستین درمانی که برای "تجات" اتحاد شوروی و کشورهای اروپای شرقی تجویز می‌کنند، حذف آن است. فراموش نکنیم که اکتبر نخستین انقلابی بود که شعار برابری کامل زنان و مردان را بر پرچم خود نشان داد و جنبشی توده‌ای و جهانی برای رهایی زنان سازمان داد. اینها بخشی از نتایج و تغییراتی هستند که انقلاب اکتبر در جهان ما ببار آورده است. با تاملی در باره آن‌ها می‌توان دریافت که بسیاری از تغییراتی که اکتبر به وجود آورده عملاً بازگشت ناپذیر و سرمایه‌داری برای از بین بردن آثار اکتبر ناگزیر است نه با میلیون‌ها که با میلیارد‌ها انسان بجنگد.

رابطه انقلاب اکتبر با دولت شوروی

دومین سئوالی که غالباً ذهن‌ها را اشغال می‌کند و بی‌ارتباط با سئوال اول نیست، این است که آیا حزب-دولتی که در اتحاد شوروی به قدرت رسید، هیچ پیوندی با انقلاب اکتبر نداشت؟ طیف مخالفان اکتبر عموماً حزب-دولت استالینی را محصول بی‌واسطه و طبیعی انقلاب اکتبر و استالینیسیم را ادامه منطقی و اجتناب ناپذیر لنینیسم می‌دانند. و البته حزب-دولت استالینی نیز خود را فرزند طبیعی و مشروع انقلاب اکتبر معرفی می‌کرد. ولی بررسی بی‌غرضانه تاریخ انقلاب اکتبر به نحو قانع‌کننده‌ای نشان می‌دهد که حزب-دولت استالینی نه نتیجه واقعیت یافتن اهداف اکتبر که محصول مسخ‌شدگی و شکست آن بود. اما اگر منکر این حقیقت نباشیم که اکتبر از درون خود شکست خورده است و نه با بازگشت نظام پیش از انقلاب ناگزیر باید توضیح بدهیم که در درون خود اکتبر چه عوامل و عناصری به این شکست و مسخ‌شدگی یاری رساندند. حقیقت این است که استالینیسیم نه به صورت خلق الساعه به وجود آمد و نه هم‌چون عنصری بیگانه به انقلاب تحمیل شد، بلکه درست در بطن انقلاب اکتبر شکل گرفت. حتی اگر استالینیسیم را محصول عوامل خارجی و بیگانه با اکتبر بدانیم باز ناگزیر باید توضیح بدهیم که چرا اکتبر در مقابل این عناصر خارجی نتوانست، مصونیت و دافعه‌ای موثر به وجود بیاورد. باید بپذیریم که در خود اکتبر ضعفی وجود داشت که زمینه مساعدی برای شکل‌گیری استالینیسیم و غلبه بعدی آن بر انقلاب به وجود آورد. به نظر من این ضعف اکتبر را می‌توان از همان آغاز در نگرش سیاسی و اقتصادی رهبری انقلاب مشاهده کرد. در حوزه سیاسی رهبران اکتبر به حق بر ضرورت حیاتی دموکراسی، شرکت فعال و مستقیم مردم در سیاست و اداره دولت و امور عمومی جامعه و مخصوصاً بر اهمیت در هم شکستن ماشین دولت بورژوائی به عنوان شرط اساسی شکل‌گیری دولت جدید کارگری تاکید می‌ورزیدند؟ اما نه تنها متناسب با آن بر ضرورت آزادی‌های سیاسی به عنوان شرط حیاتی برای قوام و دوام دموکراسی و شرکت فعال و موثر کارگران و زحمتکش‌ها در سیاست تاکید نمی‌کنند بلکه گاهی کاملاً آن را نادیده می‌گیرند. وقتی راجع به آزادی‌های سیاسی صحبت می‌کنیم باید توجه داشته باشیم که مساله اصلی در باره درستی یا نادرستی انحلال مجلس موسسان یا سلب حق رای از زمین‌داران و سرمایه‌داران و جلوگیری از فعالیت احزاب ضد انقلابی نیست. من هنوز هم معتقدم که بسیاری از آن اقدامات، به عنوان اقداماتی اضطراری در شرایط ویژه آن روز روسیه، کاملاً درست و بجا بودند. واقعیت این است که دولت شوروا حتی علیرغم سلب حق رای از زمین‌داران، به مراتب بیش از دموکراتیک‌ترین جمهوری‌هایی بورژوائی آن روز، دولت منتخب اکثریت مردم بود. نه صرفاً به دلیل انقلاب بزرگی که حتی خاموش‌ترین و لگدمال‌شده‌ترین لایه‌های جمعیت را به صحنه سیاست و به حمایت فعال نوپای شوروا کشانده بود، بلکه هم‌چنین به لحاظ نظام انتخاباتی که انقلاب به وجود آورد. باید بیاد بیاوریم که در آن هنگام حتی در دموکراتیک‌ترین دولت‌های بورژوائی غالباً نه تنها زنان بلکه بخش اعظم مردان نیز از حق رای و شرکت در انتخابات محروم بودند. ولی با توفان اکتبر، در روسیه جز اقلیت بهره‌کش، همه افراد بالغ نه تنها از حق رای بهره‌مند شده بودند بلکه فعالانه و روزانه در سیاست شرکت می‌کردند. از برکت همین حمایت فعال و آگاهانه اکثریت قاطع مردم روسیه بود که دولت شوروا توانست در یک جنگ داخلی سه ساله ضد انقلابی را که به وسیله چهارده قدرت جهانی حمایت می‌شد، در هم بشکند. وقتی از آزادی‌های سیاسی صحبت می‌کنیم قبل از هر چیز به نقش این آزادی‌ها در تکوین آگاهی و اراده

آزاد و مستقل کارگران و زحمتکشان توجه داریم. در اینجا است که می‌بینیم رهبران اکبر و از جمله خود لنین، اهمیت حیاتی آزادی‌های سیاسی را در قوام و دوام دولت کارگری نادیده می‌گیرند. بی‌تردید همان‌طور که مائوتسه‌دون می‌گفت، انقلاب را نباید با یک ضیافت شام عوضی گرفت. فشار فلج‌کننده شرایط چیزهائی را به رهبران بلشویک تحمیل می‌کرد که بدون توجه به آن شرایط غیر قابل فهم هستند و در آن شرایط تا حدودی قابل دفاع. اما مسئله این است که رهبران حزب بلشویک حتی بعد از پایان جنگ داخلی نیز به اهمیت حیاتی آزادی‌های سیاسی بی‌توجهی نشان دادند. مثلاً آن‌ها در سال ۱۹۲۱ در حالی که زیر فشار شرایط ضرورت "نپ" را به درستی دریافته بودند، ولی در همان حال فعالیت احزاب سوسیالیست دیگر، یعنی منشویک‌ها و اس.ا.رها را ممنوع اعلام کردند. در حالی که این احزاب در دشوارترین روزهای جنگ داخلی نیز رسماً غیر قانونی اعلام نشده بودند. بحث مربوط به اتحادیه‌های کارگری که اندکی قبل از غیر قانونی شدن احزاب یاد شده در میان خود بلشویک‌ها درگرفت، بحث کافی معروف است. در این بحث نه استالین بلکه تروتسکی بود که از تز نظامی کردن اتحادیه‌های کارگری دفاع می‌کرد. البته لنین با چنین تزی مخالف بود. اما خوب است به یاد داشته باشیم که حتی او نیز نه از آزادی اتحادیه‌ها دفاع می‌کرد و نه از استقلال کامل آن‌ها از دولت بلکه طرفدار استقلالی محدود برای آن‌ها بود. این بی‌توجهی عمومی رهبران اکبر به آزادی‌های سیاسی یکی از مهم‌ترین عناصری بود که زمینه مساعدی برای شکل‌گیری استالینیسم به وجود آورد. حقیقت این است که نه فقط نظریه مارکسیستی بلکه تمام تجارب تاریخی نشان می‌دهند که هیچ نظام دموکراتیکی نمی‌تواند بدون وجود آزادی‌های سیاسی دوام بیاورد. وجود حدی از آزادی‌های سیاسی، بدون دولت دموکراتیک تحت شرایطی قابل تصور است و سابقه تاریخی نیز دارد، اما قوام و دوام دولت دموکراتیک بدون آزادی‌های سیاسی امکان‌ناپذیر است. این قاعده در مورد دولت کارگری که بنا به تعریف، تجسم و ثمره دموکراسی جامع و همه‌جانبه‌ای است به طریق اولی صادق است. اگر رهبران اکبر آزادی‌های سیاسی را پاسداری می‌کردند و یا دست کم، از فعالیت مستقل احزاب سوسیالیست دیگر جلوگیری نمی‌کردند، اکبر مصونیت و دافعه لازم برای جلوگیری از استالینیسم را در خود پرورش می‌داد. اما در حوزه اقتصادی آن چه زمینه مساعدی برای تکوین استالینیسم به وجود آورد، عدم مرزبندی قاطع در نگرش غالب رهبران اکبر با اشتراکی کردن اجباری و ضربتی تقریباً تمام اقتصاد بود. با آن که آن‌ها نخست قصد اشتراکی کردن همه اقتصاد را نداشتند و در سال ۱۹۱۸ فقط در مقیاس محدودی دست به ملی کردن اقتصاد زدند، اما زیر فشار جنگ داخلی ناگزیر شدند بخش خصوصی را تقریباً در تمام صنعت و تجارت ممنوع سازند، مازاد دهقانان را به اجبار از آنان بگیرند و کارکرد پول را در بخشی از اقتصاد از بین ببرند. اما مساله مهم این بود که بسیاری از آنان از این ناگزیری یک فضیلت ساختند و "کمونیسم جنگی" را دستاورد تلقی کردند که ضرورتاً خصلت اضطراری نداشت. بنابراین وقتی ناگزیر شدند "نپ" را آغاز کنند آن را هم چون یک عقب‌نشینی موقتی می‌نگریستند. مسلماً لنین هیچ وقت چنین درک ساده لوحانه‌ای نداشت. او از اول روی لزوم محدودیت دولتی کردن اقتصاد تاکید کرده بود و حوزه‌هائی را که دولت می‌بایست تصمیم بگیرد، مشخص کرده بود و مطالعه آثار بعدی او نشان می‌دهد که دوره "نپ" را نیز دوره خیلی کوتاه و محدودی نمی‌دانست. با این همه حتی او نیز به مرزبندی کاملاً قاطع و روشنی با طرفداران اشتراکی کردن ضربتی تمام اقتصاد دست نزد. البته حقیقت این است که گرایش به اشتراکی کردن هر چه سریع‌تر اقتصاد در میان نه فقط اعضای حزب بلکه توده کارگران نیز طرفداران زیادی داشت و ایستادگی در برابر مقاومت نیروهای ضربتی انقلاب کار آسانی نبود. با این همه، مقابله با چنین گرایشی برای آینده انقلاب و دولت شوراهای اهمیت اساسی داشت. زیرا در کشوری که نزدیک به ۹۰ درصد جمعیت آن را دهقانان تشکیل می‌دادند، اشتراکی کردن اجباری فعالیت خصوصی، نمی‌توانست به جدائی بخش وسیعی از جمعیت از دولت شوراهای منجر نگردد. در هر حال، با استفاده از همین روحیه و همین ابهام در استراتژی اقتصادی بود که استالین توانست اشتراکی کردن اجباری را به عنوان لازمه تداوم انقلاب قلمداد کند و "انقلاب از بالا" را که به برقراری قطعی حزب-دولت و نابودی شوراهای کارگران و دهقانان انجامید، گسترش مشروع "انقلاب اکبر" معرفی نماید. البته تاکید یک جانبه بر نقاط ضعف موجود در نگرش سیاسی و اقتصادی رهبران اکبر و بی‌توجهی به فشار خارق‌العاده‌ای که عوامل و شرایط عینی داخلی و بین‌المللی بر نخستین دولت کارگری جهان وارد می‌آوردند، کمال

بی انصافی است. اشتباه است اگر زمینه تاجگذاری ناپلئون سرباز انقلاب و جمهوری فرانسه و مدافع آتشین کنوانسیون را در اندیشه‌های مارا و روسپییر یا روسو جستجو کنیم. مسلم است که عوامل عینی و از جمله اتحاد و فشار قدرت‌های ارتجاعی اروپا بر انقلاب فرانسه، نقش بسیار مهمی در تبدیل ناپلئون از "قرزندی انقلاب به دامادی ارتجاع" داشت. با این همه، آیا می‌توان میان ظهور امپراطوری ناپلئون از بطن انقلاب کبیر فرانسه را امری حتمی و گریز ناپذیر تلقی کرد؟ آیا ناپلئون بدون استفاده از عناصر و گرایشاتی که به صورت نطفه‌ای در بطن خود انقلاب وجود داشتند، می‌توانست به امپراطوری با تاج و کلاه تبدیل شود؟ پاسخ مثبت به این سؤال جز اعتقاد به اجتناب ناپذیری انحطاط در یک انقلاب معنای دیگری ندارد. و این ما را با سومین سؤال مهم در باره اکتبر روبرو می‌سازد.

آیا اکتبر یک بیراهه است؟

اخیراً برژنسکی در مصاحبه‌ای در باره اوضاع اتحاد شوروی، گفته است که آیندگان، کمونیسم قرن بیستم را "در تحلیل نهائی یک توهم بزرگ و جنون‌آمیز ارزیابی خواهند کرد". شنیدن چنین نظری از زبان یکی از دشمنان شناخته شده کمونیسم، آن هم در این روزها، تعجب‌آور نیست. اما مساله این است که این روزها کم نیستند کسانی که ظاهراً ادعای طرفداری از مارکسیسم را هم دارند، اما به زبان‌ها و تعبیرات مختلف همین نظر را در باره انقلاب اکتبر بیان می‌کنند. کلیدی‌ترین و به لحاظ سیاسی داغ‌ترین سئوالی که اکنون در رابطه با اکتبر بر ذهن‌ها فشار می‌آورد این است که آیا اکتبر با ضدیت با سرمایه‌داری در کشوری عقب مانده و دهقانی این کشور را به بیراهه نکشاند؟ و آیا کارگران و زحمتکشان چنین کشورهایی طبق منطق "آسیاب به نوبت" باید صبر پیشه کنند تا تکامل سرمایه‌داری خود شرایطی عینی لازم برای رهائی آن‌ها را فراهم آورد؟ تفسیر تاریخ گرایانه خاصی از مارکسیسم وجود دارد که به بهانه "تحلیل علمی" آن را به یک نظریه کاملاً محافظه‌کارانه تبدیل می‌کند. در انتقاد از این تفسیر محافظه‌کارانه بود که آنتونیو گرامشی در مقاله‌ای که در نخستین روزهای انقلاب اکتبر در باره این انقلاب نوشت، آن را "انقلابی علیه کاپیتال کارل مارکس" نامید و با اشاره‌ای به طرفداران چنین تفسیری که زیر پوشش مارکسیسم با بلشویسم مخالفت می‌کردند یادآوری کرد که "در روسیه، کاپیتال مارکس بیشتر کتاب بورژوازی بوده است تا پرولتاریا". در واقع اگر مارکسیسم بنام ضرورت تاریخی انسان‌ها را فرا می‌خواند که تا رسیدن به هدف سر تسلیم فرود آورند و رهائی خود را در تکامل خود سرمایه‌داری ببینند، قاعدتاً نظریه بسیار مزخرفی می‌بود اما تمام سیستم نظری مارکس با چنین تفسیر محافظه‌کارانه‌ای کاملاً بیگانه است. تصادفاً اظهار نظرهای مارکس در باره خود روسیه (و از جمله نامه معروف او به هیات تحریریه نشریه روسی "اونه چسبته ونیه زاپسکی" در سال ۱۸۷۷ و نامه او به ورا زاسولویچ در سال ۱۸۸۱ و مخصوصاً مسوده‌های چهارگانه این نامه که بعدها به وسیله ریازائف شناسائی شده‌اند و انتشار یافته‌اند) نشان می‌دهند که چنین تفسیری از نظریه تاریخی او مزخرف و بی‌معناست. این بحث مخصوصاً در شرایط امروز جهان ما که بخش اعظم جمعیت انسانی در کشورهای پیرامونی سرمایه‌داری به غیر انسانی‌ترین و غیرقابل‌ترین اشکال لگدکوب بهره‌کشی سرمایه هستند، از اهمیت و حساسیتی به مراتب بیشتر از زمان مارکس یا حتی انقلاب اکتبر برخوردار است. کسی که امروز به مردم کشورهای پیرامونی سرمایه‌داری، یعنی چهار پنجم جمعیت سیاره ما که در دوزخی تحمل ناپذیر دست و پا می‌زنند، توصیه می‌کند که راه اکتبر را نرود، نه تنها نمی‌تواند طرفدار تمدن، دموکراسی و پیشرفت باشد، بلکه نقداً دارد بربریت را ستایش می‌کند و بربریت را تدارک می‌بیند. پیام اکتبر تصادفاً جهانی نشده است و کینه تسکین ناپذیر سرمایه‌داران و

جهان‌خواران و تاریک اندیشان نسبت به اکتبر تصادفی نیست . اکتبر پرچم شورش ، جسارت و اعتماد به نفس بردگان است . بنابراین هرکس بسته به جایگاه خود طور خاصی به آن می‌نگرد و هیچ‌کس نمی‌تواند نسبت به آن بی‌اعتنا بماند . و تا تلاش بشریت زحمتکش برای رهایی از بهره‌کشی و بیدادگری ادامه دارد و تا امید و اعتماد او نسبت به توانائی‌های خودش برای ساختن دنیائی بهتر و قابل تحمل‌تر به نومیدی تبدیل نشده است ، این پرچم در اهتزاز خواهد ماند . اکتبر پرچم ماست !